بیماری آلزایمر، شاهدی بر وجود حافظه فیزیولوژیکی

شاگرد: اول بحث از اینجا شروع شد که تا حافظه نداشته باشیم، درک معنا نیست؛ به‌معنای درک حصولی معنا.

استاد: بله، ظهور معنا.

شاگرد۲: حافظه باید در جسم، مبدأ داشته باشد؟ چون حافظه یکی از قوای نفس است که آن معنا را حفظ می‌کند.

استاد: منافاتی ندارد.

شاگرد۲: شما فرمودید باید در جسم باشد... .

استاد: باید جسم باشد تا در اینجا ظهور کند.

شاگرد۲: اگر نباشد چرا نمی‌شود؟

استاد: شش قسم حافظه هست. شما الآن سر قسم دیگری از حافظه رفتید. یعنی در موطن تجرد نفس رفتید، حافظه‌ای که غیر فیزیولوژیکی است.

شاگرد۲: اگر حافظه فیزیولوژی نداشته باشیم، چه می‌شود؟

استاد: اگر در بدن مادی فیزیولوژیکی، حافظه فیزیولوژیکی نداشته باشیم، نفسی که به این بدن تعلق گرفته، وقتی توسط بدن، یک فردی را احساس می‌کند، در آنِ بعد، فرد بعدی را که می‌بیند وسیله‌ای را ندارد که در آنِ بعدی آن را در عالم ماده احضار کند. باید در همین عالم ماده آن را احضار کند.

شاگرد۲: یعنی چه احضار کند؟ ما می‌گوییم معنا در مرتبه نفس غیر از جسم حاصل می‌شود...

استاد: خُب اگر به عالم تجرد رفت و دیگر کاری به ماده ندارد، می‌بیند که آن صورت را دارد.

شاگرد۲: خُب همه احساسات مجرد هستند. ما که احساس مادی نداریم.

شاگرد: اگر ایشان به آلزایمر توجه کنند، مسأله حل می‌شود. در آلزایمر، در مقام تجردش همه را بالفعل دارد، اما نمی‌تواند بالفعل آن را احضار کند.

شاگرد۲: ممکن است کسی آن را توجیه کند. می‌خواهم بگویم آیا احساس مادی داریم که اگر بخواهد در اینجا احضار شود، باید حافظه مادی باشد؟ آن احساسی که در فلسفه می‌گویند مجرد است.

استاد: اگر کسانی که آلزایمری دارند را دیده باشید، زدن او میروید و مینشینید، بسیار شما را گرم تحویل میگیرد. میگوید شما چه کسی هستید؟ میگویید من علی پسر حسن هستم و کامل شما را میشناسد. بعد از چند لحظه میگوید شما چه کسی هستید؟ خُب چه شد؟! نفس او، صحبت قبلی را دارد؟ خُب با هم صحبت کرده بودید. نفس او آن را دارد یا ندارد؟!

شاگرد۲: ممکن است نسبت نفس و جسمش تغییر کرده باشد.

استاد: روی مبنای خودتان جواب بدهید. نفس او صحبت دو دقیقه قبل شما را دارد یا نه؟

شاگرد۲: نمیدانم.

استاد: شما گفتید هر احساسی مجرد است.

شاگرد۲: احساس مجرد است، ولی نفس مراتب دارد. مجرد عقلی و ... .

استاد: شما روی مبنای خودتان بگویید.

شاگرد۲: من مبنایی ندارم. اینطور میگویند.

استاد: خُب وقتی میگویند، منافاتی با این عرض من ندارد. عرض من هم همین بود. الآن آن صورت صحبت دو دقیقه قبل شما با کسی که آلزایمر دارد، محو نشده. یعنی شما که حافظه فیزیولوژیکی دارید، یا آن مالئکه در وراء زمان به افراد نگاه میکنند، میدانند با شما حرف زده، اما چون حافظه فیزیولوژیکی او الآن صدمه دیده، نمیتواند قبلی را نگه دارد و دوباره سؤال نکند. آن محو شده. ولی دوباره دارد شما را میبیند. اول بسم الله دوباره از نو شروع میکند.

شاگرد: دوباره همان قبلی میآید. دو دقیقه فراموش میکند و باز دوباره همان حرفهای قبل از دو دقیقه میآید. کامالً شناسایی میکند و ... .

شاگرد۳: وقتی معنا را به چیزی تعریف میکنیم که با حواس قابل درک نیست، کسی که مادیگرا است میگوید تو میگویی این فیزیولوژی نمیتواند آن را بیاورد، تعریف شما از آن، معنایی است که فیزیولوژی نمیتواند به آن دسترسی داشته باشد، یعنی نحوه اتصال آن معنا با این فیزیولوژی برقرار نمیشود. آنها میگویند ما کل این نظام مادی را تحلیل میکنیم و روابط را بیان میکنیم که این فیزیک است، این شیمی است، این زیستشناسی است که این اتفاقها میافتد. شما داری بهعنوان معنا یک چیزی را بیان میکنی که با حس قابل درک نیست. خُب این فیزیولوژی چطور میتواند روی آن اثر بگذارد؟ این محل نزاع است.

استاد: ببینید در اینکه رابط متغیر به ثابت به چه صورت است، بحثهای مفصلی شده.

شاگرد۳: این شبیه آن بحث است، ولی خود آن بحث نیست. متغیر و ثابت را میتوان با کمک از بحثهای فلسفی جواب داد، اما جوابی که میخواهیم بر اساس فیزیولوژی جواب بدهیم این است که نحوه اتصال آن با این سلولهای مغزی به چه صورت میشود.

استاد: قبالً مقاله چهار آگاهی را گفتم. اولین آنها را ایشان به سه دلیل در کرده بود که بتواند در صنعت بیاید. اولین اشکالی که با آن اشکال در کرده بودش، شکاف تبیینی بود. بحث شکاف تبیینی این است که احساسهایی که ما در علم حضوری نفس به حالات و افاعیل خودش داریم، به وسیله این بدن مادی به چه صورت حاصل میشود؟ شکاف تبیینی یعنی ما هیچ تبیینی نداریم و بلکه استدالل میکنند که نمیتوانیم داشته باشیم تا این شکاف و خلأ را پر کنیم و

بگوییم بدن که حال به این صورت رفتار می‌کند، حاصل این چیزهاست.

مثلاً شما می‌گویید وقتی شبکه عصبی زمینه‌ای در کل بدن ما - که خداوند متعال قرار داده - داغ شد، یعنی وقتی با حرکت شدید اتاعاشی مولکول‌ها مواجه شد، بگویید دست من هم احساس گرما و داغی می‌کند؛ با این‌چنین تبیینی، به همین اندازه، کار جلو می‌آید. اما همه می‌فهمیم آنچه که ما داغ می‌گوییم، حرکت و جنبش نیست. احساس‌هایی که نفس در خودش دارد، این احساس‌ها قابل تبیین به مبادی علّی فیزیکی آن نیست. خُب چه‌کارش کنیم؟ شکافی است بین آن معدّات با این احساسات. این خودش یک نحو ربط متغیر به ثابت است که باید ببینیم چکارش کنیم. آنچه که عرض من است، این است: ما بحثی را که ربطی به حوزه دیگری ندارد، رهزن این قرار ندهیم. ما می‌گوییم چون نفس مجرد است، حس می‌کند و احساس مجرد است، پس دیگر اسمی از حافظه فیزیولوژیکی نبر! عرض من این است. وقتی یک مطلبی که درست هست و آن را درک کردیم و فهمیدیم، چرا آن را وسیله قرار بدهیم برای انکار حافظه فیزیولوژیکی و نیاز به آن؟!

شاگرد۳: خُب با معنا نمی‌خورد. وقتی شما معنا را تعریف کردید به چیزی که ورای حس است، یعنی تحت تسلط حواس پنج‌گانه نمی‌آید، چیزی که تحت تسلط حواس پنج گانه نمی‌آید، نورون یک چیزی است که تحت این حواس اتفاق می‌افتد، شما در این بیان می‌گویید این فیزیولوژی آن را می‌آورد.

استاد: آن را نمی‌آورد. من که پایه‌محور گفتم یعنی چه؟

شاگرد۳: وقتی حافظه فیزیولوژیکی از بین رفت... .

استاد: حافظه فیزیولوژیکی زمینه‌ای را فراهم می‌کند تا آن عقل مدرکی که موطنش فیزیکی نیست، در او و مجالی دیگر دستگاه خلقت او، این معانی در این بدن فیزیکی ظهور کند. یعنی با به‌کارگیری این بدن فیزیکی بتواند کار اعمال آن معنایی را بکند که در موطن خودش درک کرده. آن معنا را درک می‌کند، اما اگر حافظه فیزیولوژیکی او را یاری نده، نمی‌تواند از آن برای ظهور معنا و به‌کارگیری آن در اینجا استفاده کند. این عرض من بود.

شاگرد: ظهور همه یعنی علم حصولی؟

استاد: اول، مطلب معلوم شود؛ وقتی مطلب معلوم شد، حالا دیگر اصطلاحات حضوری و حصولی را با هم توافق می‌کنیم. مقصود من این است که این حافظه، بسیار مهم است. الآن می‌خواستم مطلب دیگری را هم ضمیمه کنم.

شاگرد۲: موردی بود که یک خانم تمام حافظه‌اش را از دست داده بود و به او فردا را معرفی می‌کردند.

استاد: این هم نکته قشنگی است. گاهی است که کلاً محو می‌شود، اما وقتی به او یادآوری می‌کنند دوباره یادش می‌آید. اما گاهی است که آن چیزهایی که در زمان آلزایمر است، محو می‌شود. یکی از بستگان نسبتاً نزدیک بود. خیلی عجیب بود. برای من تعریف کردند و همین‌طور هم هست که وقتی ضعف حافظه شروع می‌شود از الآن شروع می‌کند به پاک شدن؛ چیزهای بچگی یادش هست، اما مسائل پنجاه-شصت سالگی یادش می‌رود؛ کم‌کم به آخر می‌رود. مادری بود که دو دختر داشت. دختر بزرگتر را در ۲۰ سالگی از دست داده بود و دختر کوچکتر را در ۳۵ سالگی؛ ده-پانزده سال بین آن‌ها تفاوت بود. این مادر شروع کرده بود به ضعف حافظه. حالا دو دخترش پیش‌ش بودند؛ دختری که دیرتر به دنیا آمده بود را یادش رفته بود. او را فراموش کرده بود و می‌گفت یک خانم غریبه است، اما دختری که در ۲۰ سالگی به دنیا آمده بود را یادش بود و می‌گفت دختر خودش است. آن‌ها مدام می‌گفتند؛ دیگر انسان است و این قدر ضعیف! به آن دختر بزرگتر با اصرار و تندی می‌گفته این زن کیست که سر یخچال من می‌رود؟! یادش رفته بود. هر چه هم می‌گفتند، یادش

نمی‌آمد. اگر شما بخواهید شئونات یک حافظه فیزیولوژیکی را تحلیل کنید، سر از بی‌نهایت در می‌آید. مثال ایشان و مثال من را ببینید؛ هر کدام را می‌بینید اصالً رفتارهایشان مختلف است. یعنی الآن دارد یک بستر حافظه فیزیولوژیکی در دماغ او شکل می‌گیرد که این دختر را می‌شناسد و دیگری را نمی‌شناسد. اینکه ربطی به روح مجرد او ندارد.

شاگرد: من نفی نکردم. عرض کردم ممکن است بعداً نفس‌شناسان ویژگی‌هایی را تشخیص بدهند که بتوانند این مثال‌ها را با آن‌ها حل کنند. نفی نکردم که در جسم نباید باشد. یعنی شاید بتوان این مثال‌ها را طور دیگری جواب داد. هنوز فکرش نشده.

استاد: نه، آن مطلب خیلی خوبی است. حاج آقا یک مطلبی را از آقایی می‌گفتند که به نجف می‌آمده که قشنگ بود. ولی خُب مثل ایشان لطائفی را در کلام خودشان ضمیمه می‌کردند. می‌فرمودند دکتری بود که در کار خودش خیلی قوی بود. متخصص مغز و اعصاب بود. می‌گفتند ایشان خیلی با طلبه‌ها مأنوس بود. وقتی از بغداد برای زیارت به نجف می‌آمد، زیارتش که تمام می‌شد به مدرسه می‌آمد تا با آقایان طلبه‌ها بنشیند و صحبت کند؛ خوشش می‌آمد. فرمودند ما قوانین بحث می‌کردیم. نمی‌دانم آن چاپ‌های قدیمی قوانین را دیده‌ای یا نه. مثلاً یک صفحه مطلب است، صفحه این طرفش تمام حاشیه است. آن هم حاشیه‌های که اگر بخواهید تا آخر حاشیه برسید، باید پنج بار کتاب را بچرخانید. خُب ایشان هم درس‌های جدید خوانده بود! می‌فرمودند او می‌گفت وای! شکنجه است! این چطور خواندنی است؟! این چطور کتابی است که باید پنج بار آن را بچرخانید؟! خیلی سخت است. این حرف‌ها را می‌زد. بعد می‌گفت شما این علوم دینی را می‌خوانید - از اینجا نگاه کنید؛ حاج آقا با یک لحن دو پهلو می‌گفتند و می‌فرمودند - اما ما در توحید از شما بالاتر هستیم. دکتر اینطور می‌گفت. خیلی حرف است که در مدرسه علمیه نجف، آن هم به علماء بگوید و ادعا کند ما در توحید از شما بالاتر هستیم. بعد حاج آقا می‌فرمودند او می‌گفت وقتی ما به جمجمه انسان نگاه می‌کنیم آن رابطه‌هایی که بین کارکرد مغز او با روح او است را می‌بینیم، درکی از عظمت و توحید داریم که هر چه شما قوانین بخوانید، نمی‌توانید آن‌ها را ببینید. خُب حاج آقا دستشان را خیلی جالب اینطور می‌کردند. در توحید این‌ها هستند که بالا هستند. اگر منظور این است، بله، فقط خدا می‌داند که چکار کرده. در همین خلقت ساده‌ای که همه ما جمجمه داریم و داریم با هم صحبت می‌کنیم.

اما این منافاتی ندارد که اگر نفس‌شناسها کاری می‌کنند و این‌ها را هم درک می‌کنند، وقتی جلوتر رفتند، به جایی می‌رسند که می‌بینند یک چیزهایی از ما ظهور می‌کند که دیگر نمی‌توانند آن را با این جمجمه ساماندهی کنند.

الآن این آقایانی که این برنامه‌ها را ردیف کرده‌اند؛ کسانی که به کما می‌روند، می‌آیند و از خانه خودش خبر می‌آورد؛ در کما بوده، اما چقدر عجائب نقل می‌شود؛ کار خوبی هم هست. چون الآن یک غرور خاصی دارند. خواب رم (REM) رفتیم و ...؛ حال که رم شد چشم‌ها حرکت کرد، دیگر همه چیز درست شد! درحالی‌که این همه دستگاه خواب و رؤیاهای صادقه هست! خواب می‌بینند «سُبْحٰنَ الَّذِیْ عِبَرَتُ سمائ

[1] بعد هم هفت سال باران می‌آید و هفت سال نمی‌آید. این مغز، کجا این‌ها را با یک خواب رفتن و چیزهایی که الآن می‌گویند می‌فهمد؟! بعد هم سؤالات خوبی مطرح می‌کنند و به‌جاست. به این آقایانی که فعلاً در این فضاها خیلی فعال هستند، کارهایی که الآن انجام می‌شود را به رخشان می‌کشند. خود من آقایی را دیدم که از این اوراژانس‌های احیاگر بود که تصادفی‌ها را احیا می‌کنند. گفته بود من دو هزار مورد دیده‌ام که تجربه‌های نزدیک مرگ داشتند. عجائبی که محال است بشر بتواند با صرفاً عمل‌کرد شبکه عصبی زیر جمجمه سفت سامان بدهد. می‌بینند که می‌رود از آن طرف کره زمین خبر می‌آورد. شما می‌خواهید چه‌کارش بکنید؟! بنابراین هر کاری نفس‌شناسان بکنند، یک محدوده‌ای را تبیین می‌کنند.

شاگرد: بالعکس را عرض کردم که ویژگی‌هایی را در نفس مجرد پیدا کنند که مثال آلزایمر را بدون مشخصات جسمانی حل کنند و بگویند نفس در اینجا اینطور شد که الآن نمی‌تواند یک چیزهایی یادش بیاید.

استاد: روی این فرمایش شما من هیچ مشکلی ندارم. به‌خاطر این‌که چون نفس مراتب دارد، حتما اینطور هست. یعنی مراتبی از نفس هست که نسیان برای او است، نه برای مزاج؛ مشکلی ندارد، ولی با عرض من منافاتی ندارد.

شاگرد: عرض من در لازمه‌اش است؛ یعنی چه ملازمه‌ای دارد اگر طرف بخواهد در عالم ماده کارهایی را ظهور بدهد، باید حافظه جسمانی داشته باشد؟

استاد: به این خاطر که همین قسمت را با کار فیزیکی خراب می‌کنیم و حافظه می‌رود. شما می‌گویید شاید در نفس چیزی شده، در حالی که من در اینجا در مغز او چیزی را خراب کرده‌ام. چطور می‌خواهید تحلیل کنید؟! شما می‌گویید آن، این را سامان می‌دهد. آیا سامان می‌دهد؟! او که وجود داشت، اما به محض این‌که من این قسمت مغز را تخریب کردم رفت. این یعنی اینجا دیگر این است که دارد معدّدرست می‌کند، نه این‌که صرفاً در محدوده لوح نفس چیزی شود که هیچ ربطی به اینجا نداشته باشد. تفاعل خیلی مهم است که ما ارتباط بین این‌ها را برقرار کنیم.

---

[1] يوسف ۴۶

بازبینی #3
ایجاد شده 21 اکتبر 2024 13:26:26 توسط ... .
به روزرسانی شده 21 اکتبر 2024 13:49:06 توسط ... .